

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۸۶) أَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۸۷) وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۸۸)

قول در قرآن به معنی عقیده و عمل بر آن عقیده است

جلسه گذشته معنایی در باب «قال» عرض کردیم و خلاصه‌ی آن این که «قال»‌های قرآن به معنای این نیست که کسی لزوماً یک چیزی گفته. خیلی وقت‌ها هست که لوازم یک حرف، یا یک فعلی را خدا نسبت می‌دهد. اگر ایده‌های پشت سر آن فعل باشد. یک درهم تنیدگی بین قول و فعل وجود دارد؛ مثلاً وقتی می‌گویند «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (مائده: ۶۴) به معنای این نیست که این‌ها این حرف را گفتند. خودشان هم تصریح می‌کردند که وقتی ایده شما این است که خدا در یک حوزه‌هایی ورود می‌کند و اگر بخواهد در حوزه‌های دیگر ورود کند، دستش بسته است، لذا قرآن می‌گوید: این‌ها به معنای همان «قال» است که شما می‌گفتید. کار رسمی قرآن این است که ایده شخص را می‌کاود و در می‌آورد و به «قول» نسبت می‌دهد؛ مثلاً در همین آیه ۸۵ مائده «فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» گفتیم که جزای محسن به قول او نیست و خدا به واسطه‌ی این که کسی حرفی می‌زند، کاری نمی‌کند و «نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» است، عامل لازم دارد. این «قالوا» هم به معنای ایده‌ای است که همراه با عمل است و به عبارت دیگر همیشه ایده با عمل است، منتهای مراتب آن ایده‌ای که به قول بزرگان که گاهی در تفسیر هم می‌گویند «عقد القلب» باشد، نه «عقد الحمل».

«عقد الحمل» این است که یک محمولی را به موضوعی گره می‌زنیم؛ مثلا می‌گوییم: الف ب است؛ یعنی عقدی ایجاد می‌کنید بین یک محمولی و یک موضوعی. بین یک مسندی با مسندالبیهی. بالاخره دارید یک گزاره درست می‌کنید. «عقد القلب»؛ یعنی محتوای این حرف را دارید به قلب خود گره می‌زنید. آن چیزی که حتما اتفاق می‌افتد، این است که همه «قال»‌های آدم تبدیل به فعل می‌شود، منتها کدام «قال»؟ نه آن‌ها که به صورت گزاره‌های ذهنی انجام می‌شود، بلکه «قال»‌هایی که به صورت عقد القلب انجام می‌شود و این‌ها حتما به فعل تبدیل می‌شود و حتما خودش را در فعل نشان می‌دهد و حتی اگر فعلی دیدید، می‌توانید بفهمید که این فرد قائل به چیست؟

به بعضی دوستان می‌گفتم چرا زن نمی‌گیری؟ می‌گفت: ندارم و من می‌گفتم: این آیه «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (نور: ۳۲) چیست؟ می‌گفت: من به این نرسیدم؛ یعنی من قائل نیستم. حالا چون قرآن گفته به عنوان یک گزاره قبول دارد، و این که این جزء جملات زیباست و از لطائف سخن است! وقتی اقدام نمی‌کند؛ یعنی اصلا به آن قائل نیست.

کسی آمد به آقای بروجردی گفت: بابام نمی‌گذارد من طلبه شوم و می‌گوید: پول از کجا می‌آوری؟ آقای بروجردی گفتند برو بگو یک یهودی هست پول مرا تقبل کرده. این رفت به پدرش گفت و پدر قبول کرد. بعد آقای بروجردی می‌گفت: بابا خدا تقبل کرده، تو قبول نمی‌کنی، ولی یک یهودی تقبل کرده قبول می‌کنی؟! متن حرف این است که او قائل است به این که خدا نمی‌تواند؛ مثلا خدا از کجا می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟ ولی آن آدم را می‌توانی بروی مچش را بگیری و بگویی: مگر تو تقبل نکردی؟!

این معنای «قال» خودش یک پروژه است که اگر با این دید در قرآن بگردید، می‌بینید آیات دائم خودش را دارد نشان می‌دهد. در جریان حضرت یوسف در آیه «وَرَأَوْتَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» (یوسف: ۲۳) اهل معنا در تفسیر گفته‌اند که این «قال» به معنی این نیست که حضرت یوسف گفته: استغفر الله! بلکه یک پناهندگی عملی است که خودش را در محضر حق ببیند، به تمامه! این «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» ممکن است گفته شده باشد، ولی این‌ها کفایت نمی‌کند برای چنین حمله‌ای، برای همین است که در

شاهد آن که «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (یوسف: ۲۳) می بینید آیه بعد دارد «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»؛ زن عزیز مصر همت کرد و او هم اگر برهان رب را ندیده بود، همت می کرد؛ لذا معلوم است که جنس این «قال» و این معاذ الله و این پناهندگی به خدا از جنس یک عملی بود که با آن برهان رب را در این وضعیت دیده؛ یعنی اینقدر در حریم حق قرار گرفته، در حد دیدن برهان رب است و این یعنی «معاذ الله»، منتها به عنوان ادب، گفتن این ذکرها خوب است، یا مثلا در جریان حضرت مریم دارد «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا» (مریم: ۱۷) در داستان حضرت مریم، حضرت از پیش این را می دانسته که چنین اتفاقی می افتد؛ این گونه نیست که ناگهانی این داستان سنگین برای یک خانمی اتفاق بیفتد؛ چون قبلاً مکالمه ای با حضرت مریم دارد: «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ» (آل عمران: ۴۵)، «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ» (همان: ۴۶) اصلاً بحث ملائکه است و بحث جبرئیل نیست که به صورت بشری متمثل می شود و چون حضرت مریم می دانسته چنین اتفاقی می افتد، حتی این سؤال و جواب انجام می شود «قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرًا» (آل عمران: ۴۷)؛ من چگونه فرزندی خواهم داشت در حالی که بشری مرا لمس نکرده است. «قَالَ كَذَلِكَ» اینها مجموعه ای ارهاصات یک نفر است؛ یعنی این جور نیست که فرد از قبل هیچ چیز نمی داند. اینها نوع آمادگی هایی است که حضرت مریم از قبل داشته و می دانسته چنین اتفاقی قرار است بیفتد. حالا در این صحنه است که به جد آن اتفاق می افتد؛ برای همین دارد: «قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» (مریم: ۱۸)؛ من پناه می برم از خدا اگر تو آدم پاکیزه ای هستی. همین «اعوذ» پناهندگی عملی است و یک حضور تام مع الله پیدا کردن با خداست و بعد این حالت قبض است که بعد رسول می گوید «لَأُهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا» (همان: ۱۹) و حضرت مریم یادش می آید؛ یعنی متوجه می شود این مربوط به همان داستان است.

(سؤال) به خاطر این که این جا دارد «فتمثل لها روحنا»، ولی در آن جا دارد «وقالت الملائکه»؛ دسته ای از ملائکه آمدند آن حرف را زدند. مهم این است که اول آمدند این بشارت را داده اند و این را برای حضرت مریم حل کرده اند. مهم این است که این از قبل اتفاق افتاده و ناگهانی «روحنا» نیامده که این اتفاق بیفتد. ما که نمی توانیم فاصله زمانی تعیین کنیم، ولی مهم این است که حضرت مریم آمادگی دارد برای این داستان که بعد

این حالت قبض اتفاق می‌افتد و حضرت مریم می‌ترسد و بعد که به او می‌گویند: «قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» (۱۹) همین ترس نشان می‌دهد که فاصله‌ای بوده، البته می‌گویند: این ارهاصات قبیل اتفاقات است. «قبیل» یعنی قبل‌های نزدیک؛ مثلاً یک هفته قبلش آمدند به حضرت مریم گفته‌اند یک چنین اتفاقی قطعاً می‌افتد و شما بدون همسر بچه‌دار می‌شوی. این که حضرت مریم در این حُرْم الهی قرار می‌گیرد، این‌جا بحث «اعوذ بالله و «استغفر الله» نیست. وقتی یادش می‌افتد و متوجه می‌شود این مربوط به همان جریان است، می‌گویند در حالت کاملاً آرام حضرت عیسی را باردار می‌شود و باز اهل معنا این معنا را در این آیات می‌گویند که اگر در همان حالت قبض بود و او نمی‌گفت «أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» و عمل مخض (حمل) انجام می‌شد، حضرت عیسی بسیار بدخلق می‌شد. این‌ها در شریعت اسراری دارد که اگر در حالت قبض انعقاد نطفه انجام بشود... بوعلی در کتاب قانون ۴ فصل درباره انعقاد نطفه مطلب نوشته که چه جوری بچه نیرومند شود، چه جوری بچه زیبا بشود. از این‌ها در روایات فراوان داریم که اسرار شریعت است. تمام نکاتی که در شیردهی و بارداری هست و توجه به زمان انعقاد نطفه به عنوان مطلب مهمی در شریعت دیده شده.

خلاصه این که در پناهندگی به خدا این «قال»‌ها را قال نبینید. این نیست که یکسری حرف این‌ها زدند و یکسری حرف آن‌ها زدند. به خصوص وقتی رتبه‌ها عوض می‌شود؛ مثلاً رتبه حضرت مریم، یا رتبه حضرت عیسی و رتبه بزرگان و اجله است، می‌بینید که این‌جا قال گره‌خوردگی قول و فعل است.

(سؤال) این‌ها حالت‌های استنکار نیست؛ یعنی این که چه جوری می‌شود؟ اصلاً این حالت نیست. گاهی اوقات ما این‌ها را با حالت خودمان مقایسه می‌کنیم. در اوائل سوره مبارکه مریم که بحث تولد حضرت یحیی است، آن‌جا این مطلب را می‌گوید: «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» (۴)؛ خدایا من دعا می‌کنم، بچه می‌خواهم، زنم هم نازاست، «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا»؛ ولی من هیچ وقت بدبخت نبوده‌ام. بعد که به او می‌گویند تو فرزند دار می‌شوی بگویند: چطور؟! این به این معنی نیست که «مگر می‌شود؟!» اگر نمی‌شود پس چرا اینقدر سفت و با ادب دعا کردی؟! لذا در این چیزها بحث انکار نیست، بلکه باز هم یک جور مغالزه با حق است، نه انکار! البته ماجرای حضرت مریم خیلی عجیب است! هرچقدر شما این جریان را نگاه

می‌کنید بچه‌دار شدن از طریق نفخ و با تمثیل! بعضی فکر می‌کنند حضرت مریم یک تنه بچه‌دار شد، ولی قرآن این را نمی‌گوید. و هم این که نمی‌گوید: این حمل با تجسد ملکی اتفاق افتاد؛ یعنی مَلک تبدیل به جسم شد. مثل آن ملائکه‌ای که برای قوم لوط آمدند. در آن جا می‌گویند: ملک متجسد شد؛ چون که تمام افراد این را می‌فهمند و می‌آیند در خانه حضرت لوط و می‌گویند: مهمان‌هایت را بده بیاد! از این ماجرا معلوم است که ملک متجسد شد؛ یعنی تبدیل به بدن شدند. در جریان حضرت مریم معلوم است که ملک متجسد نشده، بلکه متمثل به تمثیل برزخی شده و با صورت برزخی از راه نفخ و بدون هیچ مواقعه‌ای حمل اتفاق افتاده؛ شبیه بحث احتلام. جریان حضرت مریم واقعا برای خودش ماجرای پیچیده‌ای است و این صحنه از آن برگ‌های عجیب خداست. و واقعا آدم در تحلیل آن می‌ماند! و جای این پرسش و پاسخ باقی می‌ماند و اصلا بحث پیچیدگی فلسفی دارد که چه جور با نفخ این کار انجام شد و آن هم با صورت مثالی؟! اگر تجسد بود و حتی مواقعه‌ای هم نبود می‌شد ماجرا را فهمید؛ مثل کاشت نطفه که الان انجام می‌شود. در جریان حضرت مریم اگر کار به تنهایی بود، تحلیل آن ساده‌تر بود که مثلا ممکن است یک جهش ژنتیکی انجام شده. در قرآن با دقت این ماجرا را ترسیم کرده که ممکن است شما به آن توجه نکرده باشید، ولی قرآن چون ماجرا ماجرای جنسی بوده، به آرامی از بغل داستان یک جوری رد شده که اگر دقت بکنید یک چیزهایی معلوم می‌شود! در ارجاع ضمیرها معلوم می‌شود که قرآن چقدر مفصل بیان کرده و لطافتی دارد که هر کس اولش می‌خواند، نمی‌فهمد که چه اتفاقی افتاده! اگر خواستید این را بفهمید، آیه ۱۲ سوره تحریم را مقایسه بکنید با آیه ۹۱ سوره انبیاء، در ارجاع ضمیرها ببینید، حتی طریق نفخ و طریق بارداری هم گفته شده.

(۸۴): وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ

این طمعی که این جا عرض شد، از طمع‌های ممدوح است.

بیمار دلانی که می‌خواهند به نظام اسلامی لطمه بزنند

بعضی طمع‌ها از جنس طمع‌های مذموم است. در قرآن آمده به خانم‌ها گفته‌اند که شما قول را خاضع نکنید:

«فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» (احزاب: ۳۲) که آن کسی که قلب مریضی دارد، یک طمع‌هایی پیدا می‌کند که این آیه خودش خیلی حرف است! از آیه‌های تو در توی قرآن است که وقتی «فی قلوبهم مرض» رادر آیات بررسی می‌کنیم، قرآن این را به معنی مرض جنسی نمی‌گیرد! این «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» یک چیزی شبیه بحث منافقین است که در آیات سوره بقره هم دارد. در سوره احزاب هم این نکته را دارد و لذا یک درهم تنیدگی‌ای از این مباحث سیاسی- اجتماعی با مباحث خانوادگی - فردی طرح می‌شود، حتی به نظر می‌آید این آیه «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (احزاب: ۳۲) و با نیم‌نگاهی به آیه ۱۲ احزاب در جریان جنگ احزاب کارد به گلویشان رسید «وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» (همان: ۱۰)؛ جانشان به گلو رسید، در حدی شد که «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» (همان: ۱۲)؛ گفتند خدا و رسول به ما وعده فریب دادند و این جنگ عظیمی که این‌ها بپا کردند و همه احزاب هم در آن شرکت کردند، دیگر کار ما تمام است. این‌ها اتفاقاتی است که همین الان هم دارد می‌افتد. در جنگ احزاب کفار هرچه داشتند وسط آوردند و اگر چیزی نیاورد، واقعا نمی‌توانسته بیاورد. وقتی چنین جنگ‌هایی انجام می‌شود که جان طرف به گلویش می‌رسد «وَتَنْظُنُونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا»؛ گمان بد کردید نسبت به خدا. این که دارد «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»؛ کسانی که بیمار دل هستند. در این‌جا اصلا بحث جنسی نیست که مثلا کسانی که در این جنگ مشکلات جنسی داشتند! به آیات ۳۲ که می‌رسد «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنَّ أُنْقِيَّتَنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»؛ این کسانی که دل مریض دارند طمع می‌کنند. این‌جا طمع‌های سیاسی است که ای همسران پیغمبر که وابسته به بیت پیغمبر هستید، وقتی یک جور نرمش قول دارید، همان‌طور که می‌گویند: حرمت امامزاده را متولی نگه می‌دارد، نسبت به دشمن **نرمش قول** نشان ندهید که به شما طمع کنند! چون می‌بینند روی این بیت می‌شود سرمایه‌گذاری کرد. ممکن است این تعبیر عجیبی باشد ولی سیاق آیات این‌گونه است، ضمن این‌که مسائل جنسی را هم می‌گیرد و این استفاده مستقلی است که از آیه می‌شود. ولی سیاق اشعار دارد که بیمار دلانی هستند که می‌خواهند به نظام ضربه بزنند و کجا بهتر از بیت پیغمبر؟! این که از طریق بیت پایین آمدن از مواضع اتفاق

بیفتند و بیت در صحنه سیاسی بیفتند و چه موقعیتی از این بهتر؟ و در جریان جنگ جمل همین اتفاق افتاد. این تذکر به بیت پیغمبر است که این بیت توی سیبل است تا آخر! که اوج آن می‌شود سوره تحریم و توطئه‌هایی که در سوره نور و تحریم از بیت پیغمبر شروع می‌شود. اگر قرآن فقط به درد مراسم قندسابیدن روی سر مرده نخورد! و اگر برای هدایت به آن نگاه شود، شاید مطالب قابل توجهی داشته باشد.

به هر جهت این‌ها طمع‌های مذموم است. یک دسته طمع‌هایی است که باز مذموم است، ولی محتوای آن ممدوح است؛ مثل طمع به بهشت داشتن که خدا باز این را در فضای مذموم مطرح می‌کند. در سوره معارج، آیه ۳۸ که نگاه نکنید. گاهی طمع به بهشت رفتن است بدون مقدمات. خود طمع چیز بدی نیست، منتها باز «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلِكَ مَهْطِعِينَ» (۳۷)؛ چیست که این کافران به شدت به سوی تو می‌شتابند «أَيُّطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» (۳۸)؛ آیا کسی از این‌ها دارد طمع می‌کند که داخل در بهشت بشود؟ طمع الکی به بهشت رفتن را خدا قبول ندارد، «نعم اجر العاملين» باید طرف عامل باشد.

در قرب الی الله هیچ تزاومی بین افراد نیست

من یک جمله‌ای می‌گویم که خیلی‌ها بدشان می‌آید: ما آقای بهجت و امام نیستیم چون خودمان واقعا نمی‌خواهیم! این جور نیست که می‌خواهیم ولی نمی‌شویم. اگر می‌خواستیم باید راه می‌افتادیم. او خواست، راه افتاد و رفت و مسیر قرب الی الله فرق دارد با این مسیر جاری. در این زندگی جاری تزاوم‌ها و تعارض‌ها هست. طرف می‌خواهد درس بخواند، به او اجازه نمی‌دهند، پس نمی‌تواند و مهم هم نیست. واقعا زن و مرد و آدم‌ها همه‌شان با هم دارای اختلافاتی هستند و لذا در این عالم تزاوم‌هایی به وجود می‌آید. در یک نقطه همه مشترکند که هیچ تزاومی هم در آن وجود ندارد و آن قرب الی الله است، حتی تمام این سنگ‌اندازی‌هایی هم که می‌شود، جزء مسیر قرب الی الله است؛ یعنی اگر شما در برابر خودت یک کوه می‌بینی، این کوه را گذاشته‌اند که تو بالا بروی! نه این که با مغز توی آن بروی که مغزت بترکد! و بگویی: مُردم زیر بار این کوه! و این کوه را در زندگی همه می‌گذارند و هر که را بیشتر تمرین بدهند کوه‌های بزرگتری در برابرش می‌گذارند. چیزی که واقعا در آن تزاومی نیست، قرب الی الله است. لذا یک نفر مثل امام راه افتاد و حرکت کرد و الا می‌شود طمع بی‌خود!

اصلا این طمع‌ها خلاف حکمت خداست؛ مثل این که انتظار داشته باشیم که خدا یک تانکر آب را در یک لیوان جا بدهد و دعا می‌کنیم که خدایا یک تانکر آب را در یک لیوان جا می‌دهی؟! این از طمع‌هایی است که محتوای طمع خوب است ولی چون بدون مقدمات است، طمع بی‌خودی است.

یک طمع هم طمع ممدوح است این که طرف با رعایت مقدمات، با خوف رابطه خود را با خدا درست می‌کند. یعنی بترس، کار انجام بده، حریم بگیر، آن موقع مجازی که به خدا طمع داشته باشی و واقعا با خدا معامله بکنی و از رحمت خدا نا امید نشوی، پس در این بستر حرکت کن که آن جا طمع بسیار خوب است.

(سؤال) اتفاقا در شرایط استجاب دعا همین را می‌گویند که اگر کسی پیش خدا وجیه شود. چطوری؟ آدمی که کارها و دستورات خدا را خوب گوش می‌دهد، وجیه می‌شود. ائمه اوج وجیه بودن عند الله هستند. در این زیارت عاشورا می‌خوانیم: «اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین علیه السلام»؛ خدایا من به واسطه‌ی حسین می‌خواهم وجیه عند الله بشوم. اگر کسی صاحب‌چهره بشود فرق دارد با کسی که نزد خدا چهره ندارد.^۲

وقتی کسی وجیه شد این‌گونه می‌شود. در نهج البلاغه دارد که اولیاء الله این کارها را می‌کنند «فاصبح وجیها عند الله لا یسئل الله حاجه فیمنعه» این‌ها که وجیه شدند، نمی‌شود حاجتی بخواهند و خدا ندهد، حتی گاهی اینقدر وجیه می‌شوند که اگر ببینند تقدیر چیز دیگری است، کلا دعا نمی‌کنند!^۳ مستجاب الدعوه‌ها این جور هستند.

حالا کسی که وجیه شده باشد، و با یک طمعی و از سر یک خوفی آمده باشد، بالاخره آبرویی پیش خدا دارد. وقتی کسی وجیه شد دعا می‌کند و خدا دعای او را رد نمی‌کند.

در روایات جزء استجاب دعا ذیل این آیه «ادعونی استجب لکم» آمده که شما واجبات و محرماتتان را درست انجام بدهید. تو که به خدا یک کارهایی را میدهی، وقتی او به تو کارهایی را امر می‌کند، انجام بده.

حالا در مسئله‌ی قرب الی الله که مطلب چیز دیگری است. در مادیات ممکن است از سنخ این باشد که «الرِّزْقُ رِزْقَان: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ»؛ بعضی رزق‌ها اگر نگویی و کار متناسب آن را هم نکنی، به سمت تو می‌آید. در نهج البلاغه هست که بعضی بغیر عمل رزق می‌گیرند. بغیر عمل، نه به این معنی که مفت‌خورند! بلکه

عمل مستقیم راجع به آن فعل انجام نمی‌دهند؛ یعنی دنبال پول در آوردن نمی‌روند؛ مثل این که کسی نمی‌رود کاه بکارد، گندم می‌کارد و کاه هم از آن در می‌آید. اصلا در این عالم کار مثبت بالا می‌رود و رشد می‌کند و کنارش هم کاه در می‌آید، اتفاقا کاه خوبی هم در می‌آید؛ یعنی شما دانه‌ای را می‌توانید بکارید تا چیزی از آن در بیاید. این‌ها کسانی هستند که بغیر عمل چیز گیرشان می‌آید. او برای خدا کار انجام می‌دهد و روزی او هم از تویش در می‌آید.

رتبه «من الصالحین» و «مع الصالحین»

اما قرب الی الله با مع القوم الصالحین به دست می‌آید و این معیت گواهی بر بحث ولایت است که اگر کسی بخواهد با صالحین باشد باید محور معیت وجود داشته باشد. بحث صالحین و صلاح در قرآن دارای مراتب است. وقتی حضرت ابراهیم دعا می‌کند که مرا با صالحین محشور بکن، می‌بینید که خدا قبول نمی‌کند. اگر دقت کنید می‌بینید در تمام آیات مربوط به حضرت ابراهیم این جوری است: «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (بقره: ۱۳۰) گاهی می‌خواهی «مع الصالحین باشی و گاهی می‌خواهی «من الصالحین» باشی. این صالحینی که حضرت ابراهیم نشانه گرفته و به او نمی‌دهند، صلاح از جنس دیگری است. اگر روایات ذیل این آیات را نگاه بکنید، با این آیات سازگار است که می‌گویند: حضرت ابراهیم درخواست رتبه ای هم‌رتبه‌ی ائمه را می‌کرده که گفته‌اند در این دنیا نمی‌شود، در آخرت که با تکامل‌هایی هم همراه است.

این که می‌خواهد «مع القوم الصالحین» بشود و صالحینی در محور باشند و او در معیت قرار بگیرد، گواه بر مطلب ولایت است و لذا دارد « فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ » (مائده: ۸۵)؛ به واسطه‌ی این چیزی که گفتند (گفتن با همان تعبیر انجام دادن) این‌ها در بهشت‌هایی هستند که در آن خالدند و این پاداش محسنین است، کسانی که کارهای خوب انجام می‌دهند، منتهای مراتب هرچه رتبه بالاتر برود، دیگر بحث بهشت‌های معمولی «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» نیست، بلکه بحث «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ * فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» (قمر: ۵۴-۵۵) است، و این ملوک مقتدر، باغ هم دارد؛ یعنی اصل این است که «عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» ولی در آن جا جنات هم هست و در این رضوان

الهی، این مغفرت‌ها و این لطف‌ها هم هست؛ یعنی همیشه آن چیزی که اعلا و اشرف است، پایین ترها را هم دارد «چون که صد آمد نود هم پیش ماست».

(۸۶): وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ

یک نکته درباره «أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»: می‌گویند: وقتی تعبیر به اصحاب الجحیم می‌شود، بوی خلود می‌دهد.. در بهشت که قطعا خلود است و «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ» (هود: ۱۰۸) و کسی را هم اخراج نمی‌کنند. اخراج از بهشت هم اگر در جریان حضرت آدم وجود دارد باید آن ماجرا را تعدیل کرد و درست فهمید. این که آدم از بهشت اخراج شد، معلوم است که این بهشت‌های صعودی که قرآن بیان می‌کند نبوده، بلکه بهشت‌های برزخی نزولی بوده که چون آدم داشته مراتب هستی را پایین می‌آمده، تبعاً از بهشت برزخی هم داشته فاصله می‌گرفته.

درباره جهنم تعبیر قرآن متفاوت است. یک تعبیر «لهم عذاب الیم» است و یک تعبیر «أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» است که نشان می‌دهد برخی در جهنم خالدند و برخی باید یک عذاب مختصر یا مفصلی به تناسب کارشان در جهنم بکشند و به بهشت بروند. از تقارن «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا» این‌ها آیات را می‌بینند و تکذیب می‌کنند. آن‌چه که قرآن به شدت بر آن اصرار دارد این است که این‌ها «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ» (بقره: ۱۰۹) دارند این کارها را می‌کنند. اما کسی که واقعا حق برایش روشن نشده و با انکارهایی همراه است، این بحث‌ها در مورد او محل نظر نیست و خدا مادامی که کار را تمام نکرده و حجت‌ها را تمام نکرده با کسی معامله بهشت و جهنم نمی‌کند. ما نمی‌دانیم خدا به چه کسی حجت تمام کرده و به چه کسی نکرده! ولی اگر ماجرای از جهنم باشد، پس از این است که کار تمام می‌شود. یعنی حساب فرد با خدا صاف شده و هرچقدر خدا می‌گوید او... آیا کسی را از روی نفهمی از مدرسه اخراج می‌کنند؟ بلکه آنقدر انتباه‌های مختلف صورت می‌گیرد؛ مثلاً پدر و مادرش می‌میرند و می‌فهمد مرگی هست. بالاخره ندای فطرتش به او می‌گوید: خدایی هست و باید خدایی را قبول کرد. همه این‌ها برایش اتفاق می‌افتد، ولی اگر همه این‌ها را سرکوب کرد و به قول قرآن مدسوس کرد «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (شمس: ۱۰)؛ اگر لگدمال کرد و قایم کرد، آن‌جا حجت‌ها تمام می‌شود و همین‌ها طرف را جهنمی می‌کند. «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ»؛ این که حق روشن شد ولی باز دارد تکذیب می‌کند و سر به سر خدا می‌گذارد و

این‌ها می‌شوند «**أَوْلَيْكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ**» و این جای مناسب آن‌هاست ولی مهم این است که آن‌جا جای بدی است. کلا همه ما در جای مناسب خودمان می‌رویم. این‌ها هم جای مناسب خودشان می‌روند ولی جای بدی است. آن‌جا موهن است؛ خوارکننده‌ی آدم است. به قول قرآن «عذاب الهون» است، ولی همین آدم را اگر بگذراند بهشت، جای مناسبی برای او نیست.

برای اتمام بحث مطلبی از نهج البلاغه می‌خوانم.

طمع خوب در فضایی است که حکمت خدا را باور نکند. در نامه ۳۱ دارد: «**ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدِكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدْنَى فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالِدُّعَاءِ أَبْوَابَ خَزَائِنِهِ**»؛ اگر بخواهی می‌توانی ابواب نعمت‌های خدا را با دعا باز کنی «**وَاسْتَمَطَّرْتَ شَايِبَ رَحْمَتِهِ**»؛ می‌توانی طلب باران رحمت خدا را بکنی «**فَلَا يُقْنِطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ**»؛ ابطاء (دیر کرد) اجابت تو را نا امید نکند و تو مصرانه بخواه، نه این‌که به خدا فحش بدهی! با همان «ندائا خفيا» بخواه! «**فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ**»؛ چون عطایی که می‌کنند به اندازه نیت است. گاهی ابطاء و تأخیر می‌کنند به خاطر این‌که نیتت بالا برود. قصدهایت عوض شود «**وَرَبِّمَا أَخْرَتُ عَنْكَ الْإِجَابَةَ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَكْثَرَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمَلِ**»؛ اگر اجابت تأخیر می‌افتد، خدا دیر می‌دهد که اجرت بالاتر برود و اگر با تأخیر بدهند چیزهای بیشتری می‌دهند. «**وَرَبِّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَأُوتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا**»؛ گاهی چیزی را شما می‌خواهید و نمی‌دهند و به جایش چیز بهتری می‌دهند، حالا یا زود می‌دهند، یا دیر می‌دهند، ولی می‌دهند! «**أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ**»؛ گاهی اصلاً چیزی نمی‌دهند؛ چون آن چیزی که می‌خواهی خیرت نیست تا بدهند. «**فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ**»؛ یک چیزهایی هست که اگر بدهندت هلاک دینت است؛ لذا نمی‌دهند. «**فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ**»؛ یک چیزی را بخواه که خیر باشد.

پس ماجرای «**وَتَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ**» (مائده: ۸۴) و «**وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا**» (اعراف: ۵۶)، در

این بستر است که کسی اولاً دارد کارهایش را انجام می‌دهد. خوبی‌هایش را می‌کند. دارد می‌رود به سمت این‌که وجیه عندالله بشود. پیش خدا آبرودار بشود. این آدم از بستر خوف حرکت می‌کند و در بستر طمع می‌ماند. با

خدا هم یکی به دو نمی‌کند. دعاهاى لطیف می‌کند. «**دَاءٌ خَفِيًّا**» (مریم: ۳) می‌کند؛ به قول قرآن «**قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ**» (بقره: ۱۴۴)؛ حتی خواسته‌اش را به زبان نمی‌آورد، بلکه چشم به آسمان می‌اندازد که ای خدا! در این فضا دیگر آدم خدا را باور می‌کند و قبول می‌کند که خدا می‌داند چه چیز به درد ما می‌خورد و چه چیز به درد ما نمی‌خورد. فقط باید توجه کند به این که این دنیا با بالا و پایینش ۷۰-۸۰ سال که بیشتر نیست! ابدیت مهم است. برای همین بهترین دعا دعای «**رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ**» (بقره: ۲۰۱) است؛ ای خدا برای ما خیر مقدر کن! به شعور ما رسید این را بخواهیم، ولی آیا خوب است یا نه؟ نمی‌دانیم! این که در روایات داریم «**أَكْثَرُ الْإِسْتِخَارَةِ قَبْلَ الْعَمَلِ**»؛ قبل از عمل زیاد استخاره کنید، نه این که با تسبیح و قرآن استخاره کنید، بلکه به خدا بگویید اینقدر به شعور ما رسید، خدایا اگر بد ماست، خودت زیر آب ما را بزن! اگر خیر ماست، خدایا ما را کمک کن در این راه حرکت کنیم؛ یعنی فراوان باید استخاره کرد قبل از عمل. استخاره؛ یعنی طلب خیر کردن از خدا. من چه می‌دانم؟! مگر شعور من چقدر می‌رسد؟ خودت خیر مقدر کن! بعضی وقت‌ها عقب می‌افتد، جلو می‌افتد. به قول آقای فاطمی نیا گاهی تو دامنت می‌افتد، تو حسابت می‌ریزند.

عرض ارادتى به عيد الله الاكبر (عيد غدیر)

غدیر: ترسیم مسیر ولایت

جا دارد نکته‌ای به حضرات تذکر بدهم. در عيد غدیر. گفتیم که قرآن مجموعه‌ای از این سه تایی‌هاست، ولی تنها بحثی که دوتایی است بحث ولایت است؛ یعنی اولیاء، یا می‌شود الله و از این سرچشمه نظام توحیدی پیدا می‌کند، یا غیر از این که هرچه باشد طاغوت است. بحث را به این سمت نبرید که این غدیر مخصوص شیعیان است. اگر دقت کرده باشید آقا هم تذکر مهمی دادند در جلسه ۱۳ آبان. فرمودند: این عيد اسلام است و خودش

باید منشأ وحدت باشد. قرآن هم تصریح می‌کند: «الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» (مائده: ۳)؛ یعنی کفار در مقابل این جریان قرار می‌گیرند، نه اسلام! یعنی ماجرای غدیر جنگ داخلی اسلام نیست.

ما تا حالا غدیر را این جور معنی کرده‌ایم، در صورتی که روایات اصلا غدیر را این جور توضیح نمی‌دهند. همه‌اش می‌گویند: «أَتَانِيَّ الْإِسْلَامَ ثَلَاثَةً: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْوَلَايَةُ لَا تَصِيحُّ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ إِلَّا بِصَاحِبَتَيْهَا»؛ هیچ رکنی از ارکان دین مثل ولایت نیست. اصلا ولایت از ارکان ولایت است؛ لذا به این سمت رفته‌اند که خلیفه‌ی اول آدم بدی بود و این کلا انحراف از مسیر است. چرا؟ به دلیل این که ما کاری به فرد نداریم. اگر سلمان را هم در این مقام خلافت می‌گذاشتی، طاغوت بود. به این نکته باید دقت کرد. این مسیری است در تربیت جامعه اسلامی، حتی تأکید بر فضایل امیرالمؤمنین در مسئله‌ی غدیر این هم هدف نیست؛ چون فضیلت حضرت علی بر بقیه‌ی خلفا را خود اهل تسنن هم قبول کرده‌اند. عده‌ی بسیار قلیلی هستند که ترتیب فضیلت را بر اساس ترتیب خلیفگی می‌دانند. مسئله چیز دیگری است. دعوا چیز دیگری است. حرف غدیر چیز دیگری است. این که شما بگویید این مسیر تربیت جامعه‌ی اسلامی با یک نظامواره توحیدی دارد تعیین می‌شود. اولاً مسئله، حاکمیت است، نه چیز دیگر! و نه امامت که امام علی در غدیر امام نشده! چون ما در یک زمان دو امام نمی‌توانیم داشته باشیم؛ چون که خود پیغمبر هست و نه مطلب انسان کامل که خود پیغمبر در اوج انسان کامل هست و نه مطلب غصب است که این مقام امامت را کسی نمی‌تواند غصب کند. مسئله مسئله‌ی حاکمیت است و دین به این حاکمیت خیلی نظر دارد. اگر این حاکمیت را پیگیری نکنید، پیام تمام انبیاء منبری می‌شود. به قول امام قبل از انقلاب در کتاب ولایت فقیه به فقها می‌گویند: این که گفته‌اند «العلماء حصون الاسلام»، الان شما فکر کرده‌اید شما حصن اسلام هستید؟ کجای دیوار اسلام خراب شود، شما فکر می‌کنید که باید نگه‌دارید؟ همه جای دیوار اسلام خراب شده و شما مشغول طهارت و صلوات خودتان هستید. در این کتاب ولایت فقیه (متن فارسی) امام به علما می‌توپند که این چه ذهنیتی است که اسلام یک سری دستورات فردی است؟

اسلام کاملا به جریان حاکمیت نظر دارد و حتی مسائل اقتصادی اسلام را که نگاه می‌کنید، در بحث ربا در سوره بقره می‌بینید دارد: «فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» (۲۷۹) اتفاقا اسلام در ساختارهای اقتصادی وارد شده، نه در این که این آدم با آن آدم دارد ربا می‌کند! وقتی این جا ساختار یک جوری بسته شده که ربوی است و الان مشکل ما این است که بانک ربوی است. ساختار اقتصاد ربوی است. پولی هست که پشتوانه‌اش طلا هست یا الکی چاپ شده! اگر این پول پشتوانه‌اش طلاست چرا اوراق قرضه دارد بالا و پایین می‌رود؟ اگر به این پول سود تعلق می‌گیرد، همین جوری نرخ تورم بالا می‌رود و مسئله ربا که به لحاظ ساختاری رباست. الان در کانادا بانک زدند که کاملا در سود و زیان شریک می‌شود؛ یعنی یک بانک کاملا اسلامی! یعنی کارشناس اقتصادی دارد و شما پروژه را می‌برید و او می‌گوید: این پروژه می‌ارزد و اگر می‌ارزد من با سود و زیان تو شریک می‌شوم و شراکت می‌کند! همان جا که خدا گفته: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» (۲۷۶) آن جا که بانک‌ها ربوی آن‌ها سودهای ۴٪ می‌دهند، این‌ها سودهای ۱۸٪ می‌دهند! اتفاقا اقتصاد اسلامی برای تصحیح این ساختارهاست نه برای تصحیح رابطه فرد با فرد! اصلا در رابطه‌های فردی تغییرهای طرفینی کار را تمام می‌کند و اگر هر دو طرف ببخشند، حدود از این دو مرز تجاوز نمی‌کند.

پس اصل بحث، ساختارهاست که این‌ها جز با حاکمیت‌ها انجام نمی‌شود و اسلام به تعویض و تصحیح حاکمیت و ساختارها نظر دارد. این است که نه فقها درست دنبال این رفته‌اند و البته زمینه‌ای هم نبوده که بروند! در تصحیح ساختارها نه جای قرآن معلوم شده و نه

مسئله غدیر تلاش برای رسیدن به مسئله حاکمیت است و این هم جزء ائافی اسلام (پایه‌های اسلام) هم هست. در این وسط نه فضیلت امیرالمؤمنین اول داستان است که شما دائم بخواهید بگویید خطبه خوانده بی‌نقطه! اصلا این بحث‌ها چه ربطی به غدیر دارد؟ و نه این مهم است که خلیفه آدم خوبی بوده یا نبوده؟! بحث این بوده که ما یا زیر پرچم الله می‌رویم، یا طاغوت؟ و این که «الْيَوْمَ يَنْسَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» (مائده: ۳) چه زمانی انجام شده؟ سر ۱۴۰۰ سال پیش دعوا نکنید! آن زمان به من چه ربطی دارد؟ حالا آن موقع یک مشت

آدم یک مشکلاتی داشتند دیگر! و این واقعا الان به من چه ارتباطی دارد؟ من که اعتقاد را بر این که ولایت از آن امیر المؤمنین است نگه داشته‌ام!

به این نکته توجه کنید که ولایت از سنخ فعل است و از سنخ اعتقاد نیست. در روایات که نگاه می‌کنید، ولایت را در کنار افعال گذاشته‌اند، نه در کنار اعتقادات. وقتی گفته‌اند «بُنِيَ الاسلام على خمس» اصلا این‌جا بحث توحید مطرح نیست؛ چون توحید از سنخ امور اعتقادی است. مثل این است که کسی بگوید: من اعتقاد به نماز دارم و این قابل قبول نیست؛ باید نماز بخوانی! اگر کسی بگوید من اعتقاد به ولایت دارم، از همان جور حرف‌های بی‌مزه است. حالا یعنی چه که اعتقاد به ولایت داری؟ این از سنخ یک فعل باید باشد، نه از سنخ یکسری اعتقادات. حالا اگر از سنخ فعل است باید فعلش معلوم باشد. اگر از سنخ فعل است به من چه ارتباطی دارد که ۱۴۰۰ سال پیش این‌ها به همدیگر پریده‌اند؟! می‌خواستند به هم نپرند!

اگر این معلوم شود، آن وقت معلوم می‌شود که باید غدیر را کش دارد تا امروز که وضعیت غدیر در امروز معلوم شود چیست؟! که جریان حاکمیت توحیدی و نظامواره توحیدی آیا عمل شده؟ یعنی آیا خدا برایش تئوری دارد یا ندارد؟ اگر تئوری ندارد که وضعیت «الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» با گارانتی ۲۵۰ ساله طراحی شده! یعنی تا ۲۵۰ سال قرآن برایش تئوری داشته. بعد از ۲۵۰ سال دیگر برایش تئوری ندارد؛ یعنی این موتور را یک جوری طراحی نکرده که کلاً کار کند! یک جوری طراحی کرده که تا یک جاهایی کار می‌کند و از آن به بعدش هم کار نمی‌کند!

دقت بفرمایید که امام غائب هم در بحث ولایت؛ یعنی هیچی! همان آفتاب پشت ابر است و مادامی که نیاید و ساختارها را نگیرد؛ یعنی ولایتش بالفعل نشده! در بحث حاکمیت در زمان امام غائب من چه زمانی باید بجنگم؟ ساختارهای اقتصادی را چه کار بکنم؟ مسئله‌ی قضا و غزا؛ مسئله‌ی جنگیدن، یا نجنگیدن با کفار و صلح کردن‌ها یعنی چه؟! در این بحث امام غائب داشتن، با بدون امام بودن تفاوتش خیلی کم است.

هذا اول الكلام: آیا این موتور درست طراحی شده یا نه؟!

اما اگر قبول بکنید که این موتور الی الابد طراحی شده و «الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ»؛ یعنی تا آخر باید جریان غدیر و ولایت را بتوانی کش بدهی. باید تکلیف ما را در این زمان مشخص بکند که چه بکنیم؟! آن موقع کسی می تواند ادعای ولایت بکند که مسئله ولایت را در امروز خودش حل کرده که الان جریان حاکمیت توحیدی چگونه باید عمل بکند؟ و این آدم است که می تواند بگوید: من از اصحاب ولایت هستم. من اهل ولاء هستم. وگرنه ولایت در معانی نازل ترش خودش را نشان خواهد داد که عرض کردم ولایت سه معنا دارد: ولاء مودت، ولاء نصرت و ولاء حاکمیت و سرپرستی.

می توانیم بگوییم: من ولاء مودت را دارم. ولایت را دوست دارم، ولی ولایتی که در غدیر اتفاق می افتد این است که بیا وسط میدان عهد ولایت ببند!

نکته آخر در این بحث این است که با توجه به همه این ها در «الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» به قول آقا در ۱۳ آبان، خدا با کسی خویشاوندی ندارد؛ یعنی چنانچه نخواهیم نمی شود. همان جایی که گفته اند «الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» ۷۰ روز بعدش علی خانه نشین شد! یعنی اگر نخواهیم نمی شود و صرفا پتانسیل آن را گذاشته اند، نه این که خود ولایت را بالفعل جعل می کنند و بر آن اصرار می کنند!

خدا با هیچ کس خویشاوندی ندارد. خدا حتی با امیر المؤمنین هم در زمان خودش خویشاوندی نداشته! ما که فاتحه مان خوانده است. اگر کسی بخواهد از ولایت کوتاه بیاید و جامعه ای که بخواهد ولایت را خانه نشین کند و برود سراغ عرف خودش و حاکمیت های طاغوت، هرچه غیر از این مسیر باشد، اسمش طاغوت است و دیگر گارانتی ندارد.

می دانید که زمان ابوبکر اتفاق عجیب و غریبی هم نیفتاده. این جوری هم نبوده که خیلی زمان بدی بوده! چون نه ابوبکر مدت زیادی بوده و بعد هم شیخ پیرمردی بوده و از آن طرف هم آدمی متخلق به اخلاق بوده، خیلی زاهد بوده و زمان او با زمان پیغمبر تفاوت چندانی هم نداشته، ولی این آدم طاغوت است؛ چنانچه اگر جای او سلمان هم بود، باز طاغوت بود! این سیستم دیگر گارانتی ندارد؛ چون تبدیل می شود به عمر و عثمان و

بعدش برو تا یزید! یعنی اگر این سیستم به یزید هم ختم بشود، استبعادی ندارد، پس باید آن چه را که خدا می گوید انجام داد و پای آن هم ایستاد و خداوند با کسی خویشاوندی ندارد.

ان شاء الله اولاً خدا ما را شیعه بکند؛ یعنی فقط محب نباشیم و عیدی خوب که فرج امام زمان باشد به ما

بدهد!

صلوات!

۱. این نحوه رسم الخط قرآن است در اصل بوده «فما للذین» که در قرآن زیاد است. یک گروهی آمده بودند و می خواستند این ها را درست بکنند و من به شدت مخالفت کردم که شما به همین یک عامل وحدت جامعه مسلمین دست نزنید! قرآن با همین حالت مکتوبش بماند.
 ۲. یک استاد دانشگاه با یکی از دانشجویها دکتری بی دین چپ می افتد و برگه اش را پاره می کند و می خواسته او را اخراج کند. رفیق ما به او گفت: بیا برویم پیش آقای حق شناس! او هم «رجما بالغیب» قبول می کند. آقای حق شناس از او می پرسد اهل عاشورا هستی داداش جون! می گوید: نه حاج آقا! می پرسند: اهل دعای ۱۲ امامی (ایشان به دعای توسل می گفت دعای ۱۲ امامی) هستی یا نه؟ می گوید: نه! می پرسد یک مشهد می روی؟ می گوید: بله! بالاخره برای تفریح هم که شده با خانواده به مشهد می رود. همین زمان که او مشهد بوده، استاده داشته زنگ می زده و در به در دنبال این دانشجو می گشته! وقتی از مشهد برگشت و آمد پیش استاد، استاد او را بغل کرد و گفت همه کارهایت را درست کردم! پرسید چه شده؟ استاد گفت: دیشب من امام رضا را خواب دیدم که من گفت: یک عزیزی (وجیه) سفارش یکی از دانشجویان را به من کرده.
 ۳. آقای جاودان یک مادر خیلی فوق العاده و اساسی ای داشته. همه مادرشان را دوست دارند ولی آقای جاودان خیلی خاص مادرش را دوست داشته. برای مادرشان یک مریضی ای اتفاق می افتد که منجر به فوت می شود، می گویند: آقای جاودان به هم ریخته بوده و حالشان نگران کننده شده بوده. یک عده رفتند پیش آقای حق شناس که دعا کنند. آقای حق شناس چون می دانست تقدیر این است، بنا بوده که دعا نکنند. تا این ها رفتند آقای حق شناس خودش را به خواب زد. بیش از صد دفعه حاج آقا را صدا زدیم، حتی آقای مطلبی کاشانی می گفت: داد زدیم. وقتی قضیه را فهمیدند گفتند حداقل یک سلام به حاج آقا بکنیم، تا سلام کردیم، حاج آقا گفت: سلام علیکم!
- آدم به حرکات بعضی اعضا و جوارح خودش مسلط نیست؛ مثل معده. می گویند روح هر چقدر قوی شود این تسلط بیشتر می شود. اطبایی هم از انگلیس آمده بودند که می گفتند: حاج آقا گوشش دست خودش بود؛ یعنی وقتی نخواهد بشنود آن چکش سندان اصلاً نمی زند! برای همین گاهی کسی می رفت پیچ می کرد حاج آقا جوابش را می داد ولی جایی که نمی خواست بشنود، اصلاً نمی شنید.
- راجع به علامه طباطبایی هم گفته اند موقع عمل چشمشان می خواستند بی هوش کنند که پلک نزنند و ایشان گفته بود: نمی خواهد بیهوش کنید من خودم پلکم را باز نگه می دارم و ایشان دو ساعت زیر عمل پلک نزد! یعنی فرد به جایی می رسد که بر اعضا و جوارحش مسلط می شود.